

نیز وجود دارد و در اثر ملاقات با او می‌توانیم از کنه عقایدش اطلاع حاصل کنیم و حتی این امر در صلاح خود پرتغالیها نیز هست .  
این دلایل بالاخره مورد قبول واقع شد و پدر جوان تاداوا خلیفه کشیشان کرملی برهنه پا و من روز بعد از ورود او به دیدارش رفتیم .  
نماینده انگلیسی متقابلاً بعدها بکرات از پدر مقدس و من بطور جداگانه بازدید کرد و دوستی کاملی میان ما برقرار شد . شنیدیم وی مخفیانه به دین کاتولیک درآمده است و یکی از برادرزادگان او بطور علنی فرائض مذهبی کاتولیکها را انجام می‌دهد و برای اینکار به کلیسای ما می‌آید .

عید سانتیسیمو ساکرامنتو<sup>۲</sup> را امسال با تشریفات زیادی جشن گرفتیم و روز پنجشنبه یعنی روز عید دز کلیسای آگوستن‌ها که کرملی‌های برهنه پا نیز مواقع رسمی به آنجا می‌روند مراسمی برپا داشتیم و یکشنبه نیز تشریفات در کلیسای کرملیهای برهنه پا برگزار شد که آگوستن‌ها در آن شرکت کردند و در باغ و صحن صومعه با شرکت مسیحیان کشورهای مختلف مراسمی انجام گرفت و یک دعای مذهبی به زبان لاتین جاری شد و کشیش به زبان ایتالیایی وعظ کرد و دعای مذهبی و خطابه دیگری نیز به زبان ارمنی خواندند ، زیرا ارمنی‌های کاتولیک در اینجا بسیارند و کشیشان دومینیکن ارمنی کاتولیک در ارمنستان کلیساها و صومعه‌های زیادی را اداره می‌کنند و چندین صد سال است تمام ادعیه به زبان ارمنی خوانده می‌شود و اسقف اعظم آنان را نیز که پاپ تعیین می‌کند ارمنی است . چون ارمنی‌ها اتباع ایران هستند در اینروزها کشیشان زیادی به اصفهان آمده‌اند تا مسائل خود را با حکومت مرکزی در میان بگذارند و غالب آنان در منازل کشیشان کرملی برهنه پا به سر می‌برند .  
از مراسم دیگر اسلامی یکی عید برادری است که همین امروز برگزار

۱- Juan Taddeo که این مرتبه پیترو دلواله آنرا Giovan Taddeo می‌نویسد. نویسنده غالباً نام این روحانی را پدر جوانی ذکر می‌کند. م. ۲- Santissimo Sacramento

شدا . به موجب آیین تشیع که ایرانیان پیرو آن هستند و مورد قبول ترکها نیست در این روز پیغمبر اسلام علی داماد و پسر عم خود را به عنوان جانشین خویش تعیین کرد و اختلافات ایرانیان و ترکها نیز از این اعتقاد سرچشمه می گیرد و ریشه تمام جنگهای سخت و طولانی را که سالهاست میان دو مملکت ادامه دارد باید از همین جا جستجو کرد .

چون به عجله و بدون نظم و ترتیب چیز می نویسم و هرچه به تدریج به ذهنم رسید به روی کاغذ می آورم درخواست دارم هرطور که صلاح می دانید خودتان به طبقه بندی این مطالب پراکنده بپردازید . درخاتمه مجدداً دست شما را می بوسم .

## مکتوب چهارم

از فرح آباد اولین روزهای ماه مه و از قزوین ۳۵ ژوئیه ۱۶۱۸

کاغذهایی که از سرزمین های مسیحی همراه آورده بودم تمام شده است و اینجا به خوبی آنها پیدا نمی شود بنابراین تعجب نکنید که روی این کاغذهای نامرغوب و بدقواره می نویسم . اندکی قبل از عزیمت از اصفهان برای شما نامه ای نوشتم و وقایعی را که تا آن موقع رخ داده بود شرح دادم و اکنون به ذکر بقیه رویدادها می پردازم .

شب ۳۰ دسامبر سال گذشته موقعی که هنوز در اصفهان بودم مسلمانان ماه نو را رؤیت کردند چون به اعتقاد آنان بعد از غروب خورشید روز بعد آغاز می شود . به این ترتیب اولین روز ماه محرم و سال جدید قمری آنان که ۱۰۲۷ هجری است شروع شد .

هجرت یعنی روزی که پیغمبر اسلام مکه را به قصد مدینه ترک گفت ، زیرا به مناسبت دین نوی که وی عرضه داشته بود دیگر امکان اقامتش در مکه وجود نداشت و از طرف دشمنانش عرصه بر او تنگ شده بود . با این روز دهه اول محرم که عاشورا نامیده می شود آغاز می گردد .

ایرانیان تمام این مدت را بطور مداوم عزاداری می کنند و ضمن تظاهرات عمومی عظیم از پایان غم انگیز زندگی حسین فرزند علی و فاطمه

یگانه دختر پیغمبر اسلام که در نظر همه مسلمانان مقدس ولی در نظر ایرانیان امام برحق نیز هست و شاه فعلی از اعقاب او است یاد و به این مناسبت سوگواری می‌کنند<sup>۱</sup>. امام حسین موقعی که در مسافرت بود مورد حمله دشمنانش که ایرانیان آنها را خارج از مذهب می‌دانند قرار گرفت و به اتفاق هفتاد الی هشتاد نفر از یاران خود در کربلا به قتل رسید و اکنون نیز در همانجا مدفون و مرقدش زیارتگاه مسلمانان است که بعضی از آنها حتی از نقاط دوردست به این شهر می‌آیند.

تشریفات و مراسم عزاداری عاشورا به این قرار است که همه غمگین و مغموم به نظر می‌رسند و لباس عزاداری به رنگ سیاه یعنی رنگی که در مواقع دیگر هیچوقت مورد استعمال قرار نمی‌گیرد برتن می‌کنند. هیچکس سرو ریش خود را نمی‌تراشد و به حمام نمی‌رود و بعلاوه نه تنها از ارتکاب هرگونه گناه پرهیز می‌کند، بلکه خود را از هرگونه خوشی و تفریح محروم می‌سازد. بسیاری از گدایان در کوچه‌های پر آمد و رفت شهر تمام بدن خود را تا گلو، و حتی قسمتی از سر را در خمره‌هایی از گل پخته که در داخل زمین پنهان شده فرو می‌کنند بطوری که انسان تصور می‌کند واقعاً مدفون شده‌اند و از طلوع تا غروب خورشید و حتی تا پاسی از شب گذشته به همین نحو باقی می‌مانند و فقیر دیگری نیز در نزدیکی آنها است که با عجز و الحاح از عابرین طلب صدقه می‌کند. جمعی دیگر در میدانها و کوچه‌های مختلف و جلوی خانه‌های مردم، برهنه و عریان درحالی که فقط با پارچه سیاه یا کیسه تیره‌رنگی ستر عورت کرده و سر تا پای خود را با ماده‌ای سیاه و براق شبیه آنچه ما برای رنگ‌زدن جلد شمشیر یا فلزات دیگر استعمال می‌کنیم رنگ زده‌اند حرکت می‌کنند و تمام این تظاهرات برای نشان دادن مراتب

۱- البته نویسنده که مسیحی متمصبی است موقعی که از دین دیگری سخن می‌گوید نمی‌تواند خود را از اظهار نظرهای خصمانه نسبت بدان برکنار بدارد و مطالبی غرض‌آلود می‌نویسد که از ترجمه آن خودداری شد. م.

کتابخانه  
مکتوب

سوگواری و غم و اندوه آنان در عزای حسین است. به همراه این اشخاص عده‌ای برهنه نیز راه می‌روند که تمام بدن خود را به رنگ قرمز درآورده‌اند تا نشانی از خونهایی که به زمین ریخته و اعمال زشتی که آن روز نسبت به حسین انجام گرفته است باشد و همه با هم آهنگهای غم‌انگیز در وصف حسین و مصائبی که بر او وارد شد می‌خوانند و دو قطعه چوب یا استخوانی را که در دست دارند به یکدیگر می‌کوبند و از آن صدای حزن‌انگیزی به وجود می‌آورند و بعلاوه حرکتی به سر و تن خود می‌دهند که علامتی از اندوه بی‌پایان آنهاست و بیشتر به رقص شباهت دارد و در همین حال ظرف‌هایی را که در دست دارند جلو اشخاصی که در میدان حلقه‌وار دور آنها جمع شده‌اند می‌برند و مردم به عنوان صدقه در آن پول می‌اندازند.

هنگام ظهر در وسط میدان در بین جماعتی که گرد آمده‌اند يك ملا که غالباً از نسل محمد است و در ایران به او سید یعنی آقا می‌گویند و علامت ممیزه‌اش عمامه سبزه است بالای منبر می‌رود. در ترکیه به اینگونه اشخاص امیر و در مصر به آنان شریف می‌گویند و من برخلاف ترکیه که اعقاب محمد همیشه عمامه سبز بر سر دارند در ایران ندیدم بغیر از اینگونه مواقع کسی عمامه‌ای با این رنگ بر سر گذارد.

منبر مشرف برهنه زنان و مردانی است که بعضی بر روی زمین و بعضی بر روی چهارپایه‌های کوتاه نشسته‌اند و ملا بر روی آن شروع به روضه‌خوانی و توصیف حسین می‌کند و به شرح وقایعی که منجر به قتل او شد می‌پردازد و گاهی نیز شمایی چند نشان می‌دهد و رویهمرفته تمام سعی و کوشش خود را به کار می‌بندد تا هر چه ممکن است بیشتر حاضرین را وادار به ریختن اشک کند.

همین مراسم روزها در مساجد و شبها در جاهای عمومی و بعضی خانه‌ها که با چراغ‌های فراوان و علامات عزاداری و پرچم‌های سیاه مشخص شده‌اند

تکرار می‌شود و روضه خوانی با شدت هرچه تمامتر ادامه دارد و مستمعین با صدای بلند گریه و زاری می‌کنند ، بخصوص زنان به سینه خود می‌کوبند و با نهایت حزن و اندوه و همه باهم آخرین بند مرثیه‌ای را که خوانده می‌شود تکرار می‌کنند و می‌گویند :

آه حسین . . . شاه حسین . . .

پس از اینکه روز دهم ماه محرم یعنی روز قتل فرارسید ( این روز امسال مصادف با هشتم ژانویه شد ) از تمام اطراف و محلات اصفهان ( بطوری که قبلاً به مناسبت روز قتل علی توصیف کردم ) دسته های بزرگی به راه می‌افتد که به همان نحو بیرق و علم با خود حمل می‌کنند و بر روی اسبهای آنان سلاح‌های مختلف و عمامه‌های متعدد قرار دارد و بعلاوه چندین شتر نیز همراه دسته‌ها هستند که بر روی آنها جعبه‌هایی حمل می‌شود که درون هر یک سه چهار بچه به علامت بچه‌های اسیر حسین شهید قرار دارند . علاوه بر آن ، دسته‌ها هر یک به حمل تابوت‌هایی می‌پردازند که دور تا دور آنها مخمل سیاه رنگی پیچیده شده و در روی آنها یک عمامه که احیاناً به رنگ سبزه است و همچنین یک شمیر جای داده‌اند و دور تا دور تابوت سلاح‌های گوناگونی که قبلاً شرح آن را داده‌ام چیده شده است و تمام این اشیاء روی طبق‌های متعدد بر سر عده‌ای قرار دارد که به آهنگ سنج و نای جست و خیز می‌کنند و دور خود چرخ می‌زنند . تمام طبق نیز باین نحو می‌چرخد و منظره جالبی پیدا می‌کند .

دور تا دور حاملین طبق را عده‌ای چو بدار گرفته‌اند که هر آن آماده هستند با دسته‌های دیگر نه فقط به خاطر تقدم و تأخر ، بلکه به قصد مبارزه - جویی وارد جنگ و نزاع شوند تا به نحوی در عزای حسین شرکت کرده باشند زیرا معتقدند اگر کسی در این روز ضمن دعوایی کشته شود یکسر به بهشت خواهد رفت و حتی از اینهم پا فراتر می‌گذارند و می‌گویند در تمام

مدت عاشورا اگر مسلمانی بمیرد بلافاصله با کفش و کلاه رهسپار فردوس برین خواهد شد .

رو بهمرفته مراسم عزاداری حسین همان است که در مورد علی تعریف کردم منتهی تشریفات مفصل‌تر و تعداد دسته‌ها زیادتر و عشق به نزاع و جنگ و جدال بیشتر است و منظره عده‌ای که با لباس مشکی براق و آراسته به پر و تزئینات دیگرچوب و چماق به دست دارند واقعاً تماشایی است . مانند روز شهادت علی این روز در میدان و محله‌های اصلی تقاطع تعداد زیادی از سواران وزیر و بزرگان دیگر آماده‌اند که نگذارند دسته‌ها درگیر شوند و آنها را از یکدیگر دور نگه می‌دارند . مع‌الوصف روزی که خود من سوار براسب ناظر بودم دیدم این اقدامات سودمند نشد و جلو قصر شاهی عده‌ای با یکدیگر به نزاع برخاستند و به همین قیاس در خیابانهای دیگر نیز زد و خوردهایی در گرفت که در نتیجه جماعتی با سر و دست شکسته به خانه‌های خود رفتند . در نزاعی که من ناظر آن بودم ملاحظه کردم عده‌ای که به خانه شاه نزدیک‌تر بودند موقعی که مورد حمله قرار می‌گرفتند طبق‌ها و علم‌ها و سایر وسایل خود را به داخل قصر می‌بردند تا از شر دستبرد در امان باشند ، زیرا در موقع نزاع رسم است که اینگونه اشیاء از طرف حریف به یغما می‌رود و برای دسته‌ای که آنها را از دست بدهد موجبات ننگ و خجالت عظیمی فراهم شده است .

می‌گویند شب قبل از قتل پیکره عمر وعده‌ای از دشمنان حسین را آتش می‌زنند و به آنان و پیروانشان که عبارت از ترکها و مسلمانان دیگر غیر- شیعه یعنی سنی‌ها باشند علناً لعن و نفرین می‌کنند ، ولی چون این امر را به چشم ندیده‌ام نمی‌توانم توصیف کنم .

من همانطور که در نامه قبلی به اطلاعاتن رسانیدم در آن موقع آماده حرکت به صوب اردوی شاه شده بودم . زحمت من برای تهیه وسایل مورد

نیاز کم نبود، زیرا در این دیار بسیاری از وسایل و لوازمی که ما با آن آشنا هستیم به دست نمی آید مثلاً می خواستم برای خانم معانی يك تخت روان بسازم که در آن راحت بنشیند و از چنگ جعبه های تابوت ماندگی که بر شتر می گذارند و زنان بر آن سوار می شوند خلاص شود و چون اینگونه تخت روانها را تا به حال هیچکس در ایران ندیده بود و نجار و یا استادکار دیگری نبود که بتواند آنرا بسازد لازم شد خود من نمونه ای از آنرا با مقوا بسازم و بعداً نیز برای چوب بری و تخته کوبی و تزئینات آن مواظبت دقیق کنم و بالاخره با لطف خداوندی تخت روان راحت و زیبایی ساخته شد که توسط دو شتر حمل می شود و چهار نفر به راحتی می توانند روی تشک ابریشمی که در کف آن پهن شده است بنشینند و برای خوابیدن نیز دو تا سه نفر می توانند آنرا مورد استفاده قرار دهند و سر خود را بر روی بالش هایی که به همین قصد در آنجا نهاده شده است بگذارند. داخل تخت روان با اطلس زرد رنگی که جنس آن مخلوطی از ابریشم و پنبه و بسیار لطیف و نرم است آستر شده و برای وصل کردن آن به چوب میخ های طلایی به کار رفته است. چون چرمی که ما در کشور خود برای پوشش های خارجی کالسکه ها به کار می بریم در اینجا نیست قسمت خارجی تخت روان را با نمد زردی که نمدهای الوان و متنوع دیگری در آن به کار رفته و از دور بسیار زیبا می نماید آراستیم و دستور دادم زین شترها را نیز با همین نمد تهیه کنند تا منظره زیباتری به وجود آید. دور تا دور تخت روان چهار پنجره شیشه ای تعبیه شده که آنها را نیز میتوان بست و در طرفین آن دو مدخل بزرگ قرار دارد که درب های آنها بالا و پایین می رود. تیرهایی که تخت روان بر روی آنها قرار گرفته نیز بطور راه راه با زرد و قرمز رنگ شده اند تا بین مجموع دستگاه هم آهنگی برقرار باشد.

با وجودی که این تخت روان خیلی بزرگ است مع ذلک حتی يك نفر هم می تواند آنرا بار شتران کند زیرا شتر حیوان مطیع و آرامی است و پس



از اینکه زانو زد به همان وضع باقی می‌ماند تا بار را بردوشش بگذارند و کاملاً در اختیار شتربان است. به این ترتیب يك شتر را جلو و یکی را عقب تخت روان به زانو در می‌آورند و سپس مأمور اینکار سر تیرهای حامل تخت را به دو طرف زین آنها می‌بندد و با طنابی محکم گره می‌زند و پس از اینکه از نتیجه کار مطمئن شد کافی است به شتران علامت برخاستن دهد که در نتیجه تخت و کسانی که داخل آن هستند به ارتفاع زین شتر از زمین بلند می‌شوند. برای پیاده کردن هم به همین ترتیب عمل می‌شود یعنی هر دو حیوان را می‌نشانند و تخت را بر زمین می‌گذارند و کسانی که در داخل هستند به آسانی خارج می‌شوند و سپس آنها را از دوش شتران برمی‌دارند. فقط به مناسبت طول تخت روان عبور آن از بعضی از کوچه‌های تنگ مشکل است، ولی به ندرت اتفاق می‌افتد که مجبور به عبور از چنین کوچه‌هایی شویم و در این صورت نیز با کمی مهارت میتوان کار را به نحو مطلوب انجام داد.

پس از اینکه همه کارها تمام شد و آذوقه و بارونه مورد احتیاج را تهیه کردیم طرف غروب روز جمعه نوزدهم ژانویه سال جاری یعنی ۱۶۱۸ میلادی در حالی که عده‌ای از پدران کرملی برهنه پا و آگوستن‌ها و دوستان فرنگی غیر مذهبی دیگر مرا بدرقه می‌کردند اصفهان را به قصد فرح‌آباد مازندران ترک کردم تا به نزد شاه بروم و ضمن تقدیم مراتب احترام همانطور که قبلاً نوشته‌ام خدمات خود را در جنگ‌هایی که در پیش دارد در اختیار او گذارم. چون دیر وقت حرکت کرده بودم و بعضی خداحافظی‌ها و تشریفات دیگر بطول انجامیده بود روز اول بیش از يك فرسخ نتوانستم راه بروم و شب را در دهکده کوچکی که اطراف آن بکلی خالی از درخت و گیاه و فقط شوره‌زار مطلق بود به سر آوردیم.

قبل از اینکه به شرح وقایع دیگر پردازم باید به اطلاعاتان برسانم که در ایران مقیاس مسافت با فرسنگ تعیین می‌شود و این همان لغت پرسنگ است

که هرودت و گزنفون و دیگران بدان اشاره کرده‌اند و اکنون به مناسبت نفوذ زبان عرب و تبدیل حرف پ به ف فرسنگ گفته می‌شود، ولی در زبان ترکی که امروزه در ایران رایج است و چون من از فارسی چیزی نمی‌دانم از آن استفاده می‌کنم مقیاس مسافت را اگاج می‌نامند که معنی درخت رامی‌دهد و شاید علت این نامگذاری زیاد بی‌شبهت به نامگذاری لاتین‌های قدیم که واحد مسافت را لاپیدس<sup>۱</sup> می‌نامیدند نباشد، زیرا آنها فواصل را با سنگ و ترک‌ها بادرخت نشان می‌کردند.

واحد مسافت ایرانی مطابق با واحد اسپانیولی یعنی تقریباً چهار میل ایتالیایی است و هرودت نیز می‌نویسد که در زمان او یک پرسنگ مطابق سی «استاد» بوده است و به گفته استرابون هشت «استاد» مطابق است با یک میل رومی. تعجب نکنید که در یک روز مسافت به این کوتاهی را پیمودم، زیرا اگرچه اسب قادر است مسافت خیلی زیادتری را طی کند و من هم به همین قیاس می‌توانستم خیلی تندتر بروم ولی وقتی انسان با حرم یعنی با زنان و کارخانه که معنی اسباب و اثاثیه را می‌دهد حرکت می‌کند وضع دگرگون می‌شود و بعلاوه شتر حیوانی است که خیلی به آهستگی راه می‌رود و باید رعایت حالش را کرد.

اگر مایل باشید از نحوه مسافت در این سرزمین مطلع شوید باید بگویم که به مناسبت طول مدت کارهای مربوط به بار کردن شتر و مشکلات مختلف وقتی راه پیمایی آغاز شد در شبانه روز بیشتر از یکجا برای باراندازی توقف نمی‌کنند و مانند ممالک ما، و یا حتی مانند موقعی که در این سرزمین با اسب مسافرت کنند، در دو محل توقف انجام نمی‌گیرد اعم از اینکه راه پیمایی روزانه یا شبانه باشد.

۱- Lapidis ۲- نویسنده که در اینجا لغت «کارخانه» را ذکر می‌کند احتمالاً معنای ترکی آنرا در نظر دارد، زیرا همانطور که خوانندگان واقف هستند کارخانه در فارسی چنین معنی نمی‌دهد.

واحد مسافت ایرانی  
تقریباً چهار میل ایتالیایی

نحوه مسافرت چنین است که قبلا حرم و باروبنه را که بردوش شتران است جلو می‌فرستند و مستخدمین نیز که همگی مسلح هستند برای همراهی خانم‌ها به معیت آنان پیاده حرکت می‌کنند ولی نباید تصور کرد این افراد زیاد خسته می‌شوند، زیرا گاهگاه به روی بار شتران و اسبان می‌نشینند و من که هشت شتر به راه انداخته بودم مجبور شدم بین چهار الی پنج نفر را نیز همراه قافله کنم. لئو حرم‌سرا نیز که يك خواجه یا پیر مرد ریش سفید است درحالی که اسلحه حمل می‌کند به معیت یکی دیگر از مستخدمین قدیمی و طرف اعتماد همراه قافله است و به سایر خدمتکاران جنبه ریاست دارد.

من نیز لئو خانم معانی را که پیرمرد عاری از حضور ذهن ولی از خانواده خوب و کاملاً به ما وفادار است و همسر من را از بچگی بزرگ کرده همراه این قافله کردم. وقتی سرزمین همسر من مورد چپاول قرار گرفت این مرد او را که تازه از قن‌داق بیرون آمده بود بر جلو اسب خود سوار کرد و در حالی که با دادن شیرینی و تنقلات دیگر سرش را گرم می‌کرد از مهلکه به در برد. برای کمک به پیرمرد يك نفر از اهالی مارسسی فرانسه را که مائزانو خوانده می‌شود و مدت کوتاهی است در اثر مراجعه به خانه ما با استخدام من درآمده است همراه او کردم زیرا این اروپایی نیز مانند فرانکو در موقعی که باید تخت روان از جاهای مشکل عبور کند بیش از دیگران استعداد ترتیب دادن کار را دارد. تقریباً یکساعت بعد از اینکه قافله بدین نحو حرکت کرد رئیس خانواده درحالی که چندین مستخدم او را همراهی می‌کنند سوار بر اسب عازم حرکت می‌شود و من نیز هیچوقت بدون سه الی چهار نفر مستخدم که یکی از آنها مهتر بود حرکت نمی‌کردم.

مهتر که وظیفه تیمار کردن اسبها را دارد همیشه دو صندوق با خود حمل می‌کند که داخل یکی از آنها يك دست رختخواب مرکب ازقالیچه و تشك

و منکا و لحاف است تا ارباب بتوانند بدون احتیاج به رختخوابهای مجهزی که در روی بارهاست هرکجا بخواهد استراحت کند. صندوق دیگری محتوی البسه و پوست و نمد و خوراکیها و تنقلاتی است که در موقع حرکت می‌توان برای تغییر ذائقه از آن استفاده کرد. با این تجهیزات مسافرت به راحتی انجام می‌گیرد و بعد از مدت کسی رئیس خانواده به حرم می‌رسد و مدتی از راه را به صحبت با زنان و رسیدگی به وضع کاروان می‌پردازد. اگر وقت غذا خوردن بود و کسی در جاده وجود نداشت همه باهم همانجا غذا می‌خورند و الا به گوشه‌ای می‌روند و از روی بارها غذا را برمی‌دارند و پس از صرف آن مجدداً رئیس خانواده سوار بر اسب می‌شود و این مرتبه در جلو حرم می‌رود تا برای اقامت شبانه خانه یا کاروانسرای را در نظر بگیرد، یا اگر باید در بیرون بار بیاندازند جای چادرها را تعیین کند تا شتران از راه برسند.

در مسافرت به فرح‌آباد چون جاده خلوت بود و کسی نمی‌توانست مزاحمتی فراهم آورد من راه‌حل دیگری در نظر گرفتم به این معنی که هر روز موقع ظهر بانو معانی از تخت روان پیاده و سوار بر اسب می‌شد و در حالی که دیگران کماکان به راه خود ادامه می‌دادند من و او به اتفاق دو نفر از مستخدمین که وظیفه حمل غذا و آماده کردن آن و سفره چیدن و غیره را برعهده داشتند در نقطه‌ای دور از جاده در کنار چشمه یا جویبار یا زیر شاخه درختان می‌نشستیم و غذا را همانجا می‌خوردیم و بعد از استراحت کافی دور از جاده با تفنگ به شکار می‌پرداختیم و یا گردش می‌کردیم و به همین نحو وقت می‌گذشت و کسالت راه برطرف می‌شد، بعد از آن اگر خانم معانی خسته بود مجدداً شترها را متوقف می‌کردیم و او سوار بر تخت روان می‌شد، ولی این اتفاق به ندرت روی می‌داد و وی همیشه میل داشت تا موقع باراندازی مسافرت را سوار بر اسب در کنار من ادامه دهد. برای همسر من اسبی در نظر گرفته‌ام که برایش بسیار مناسب است و نامی که بر این اسب آرام و مطیع گذاشته‌اند نیز متناسب

با اخلاق او است یعنی درویش خوانده می شود که در حقیقت معنی بی نوا و فقیر را می دهد و چون اینگونه اشخاص بنا به مقتضیات حال و روزگار خود افتاده و آرام نیز می شوند می توان گفت برای این اسب نام بسیار شایسته است و کسانی که زندگی خود را وقف امور مذهبی کرده اند نیز از طرف مسلمانان درویش نامیده می شوند.

بانو معانی به این حیوان بسیار علاقمند است و غالباً در موقع تیمار کردن او حضور به هم می رساند و بطور کلی همسرم به حیوانات علاقه خاصی دارد بطوری که حتی در تخت روان او هم چندین سگ و گربه هستند که باعث آزار مستخدمین را فراهم می سازند و علاقه وی به درویش به نحوی است که با دست خود شیرینی و خوراکی به دهان حیوان می گذارد و من از این رفتار او واقعاً محظوظ می شوم زیرا اگر قرار بود زنی داشتم مانند زنان اروپایی که به زندگی تجملی و راحت علاقمندند با وضعی که داشتم اسباب ناراحتی عظیمی برایم فراهم می شد. همسرم برعکس از این جهت باعث زحمت من می شود که دائماً مرا از راحتی و آسایش منع می کند و من و خودش را از بسیاری از لذایذ که ممکن است درکمال سهولت از آن استفاده کنیم محروم می سازد. سلیقه وی در مورد خوردن و آشامیدن شبیه من است، از گرما و سرما وحشتی ندارد و ترجیح می دهد در زیر چادر به سر برد تا اینکه در چهار دیوار محبوس باشد. به راحتی تختخواب اهمیتی نمی دهد و غالباً رواندازها را پنهان می کند تا من لباسهای خود را از تن در نیاورم و صبح زود از جا بلند شوم. همیشه او اولین کسی است که بیدار می شود و به سر من و دیگران فریاد می کشد تبلی را کنار بگذاریم و بر خیزیم و رویهمرفته زنی است که وجودش در سفر و جنگ مزاحم نیست. در اسب سواری بسیار چالاک است و غالباً درحالی که سلاح بردوش دارد مانند زنهای آمازون در کوه و دره چهار نعل در جوار من اسب

۱- در اینجا نویسنده اسب خود را توصیف می کند که ترجمه آن باعث اطالۀ کلام می شد. م.

می‌تازد و می‌گوید معنی زندگی همین است و زنان اینجا و کشور شما (که من وصف آنها را برایش کرده‌ام) باگردش در خیابانها و تماشای اجناس مغازه‌ها زندگی کسالت‌آوری را به سر می‌برند.

اکنون به حاشیه پردازی خاتمه می‌دهم، ولی گاهگاه چنین توضیحاتی را لازم است به اطلاع شما برسانم، زیرا درحقیقت قسمتی از خاطرات سفر را همین چیزها تشکیل می‌دهد.

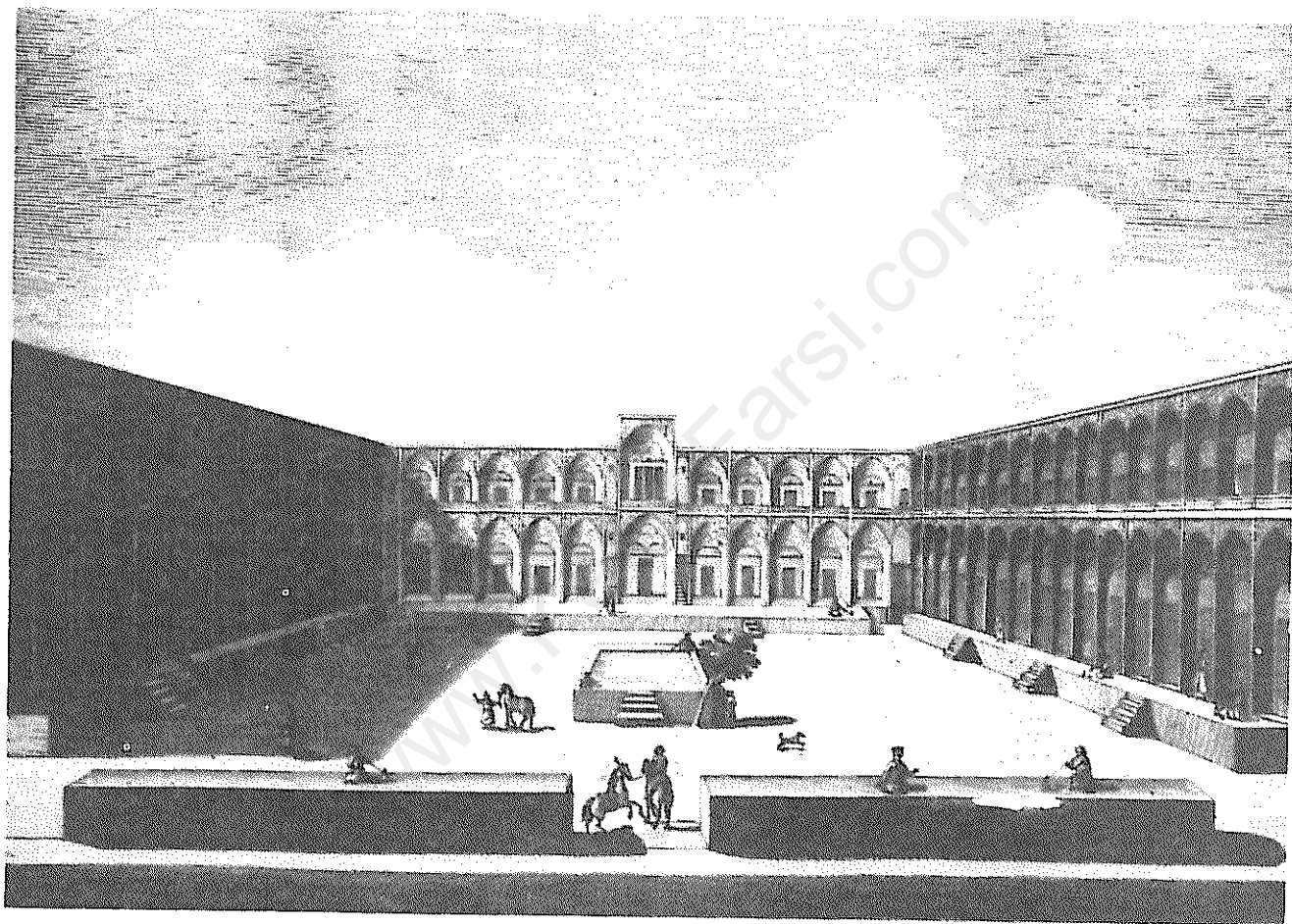
روز دوم نمی‌دانم به چه علت و شاید به جهت توقف زیاد شبانه فقط توانستیم دو فرسنگ راه برویم و شب را در کاروانسرای نیمه مخروبه‌ای که ریک<sup>۱</sup> نامیده می‌شد به سر آوردیم. من تمام نقاط را بخصوص نام می‌برم تاخط سیرها در ایران کاملاً روشن باشد و بعداً کتابی مانند آنچه ما برای قسمت‌های مختلف اروپا داریم و معمولاً آنرا کتاب پست می‌نامیم بتوان به چاپ رسانید. روز سوم تقریباً هشت فرسنگ راه پیمودیم، ولی البته باید بگویم راه‌پیمایی را یکساعت قبل از سر زدن آفتاب آغاز کرده بودیم. شب به کاروانسرای رسیدیم به نام سردهن که در وسط بیابان ساخته شده و آبادی کنار آن نیست منتهی مستحفظ آن همه نوع آذوقه و خوراکی در آنجا داشت. من قبلاً نیز درباره این قبیل کاروانسراها مطالبی نوشته و ذکر کرده‌ام که به سبک صومعه‌های ما ساخته شده‌اند یعنی در وسط آن حیاطی است که دور تا دورش را اطاقهای متعددی فرا گرفته و بدون پرداختن هیچگونه کرایه بهایی می‌توان در آن سکنی گزید و حتی اگر کسی یک سال هم در آنجا بماند لازم نیست وجهی از این بابت پردازد منتهی در کاروانسراهای داخل شهر که دارای اطاقهای مجهز به قفل و کلید است و بیشتر برای نگهداری مال التجاره مورد استفاده قرار می‌گیرد فقط مبلغ مختصری بابت حق حفاظت مطالبه می‌کنند، ولی در عین حال باید بگویم اطاقها بکلی خالی است و هرکس زودتر از راه رسید آنها را اشغال

۱- این ده که در شمال شرقی اصفهان واقع شده اکنون علی‌آباد یا علی‌آباد ریک خوانده می‌شود.

می‌کند و هرچقدر بخواید آنجا می‌ماند و کسی نمی‌تواند متعرض او شود . از روز چهارم به بعد عبور از جلگه به پایان رسید و پنج فرسنگ در کوه و تپه‌های عاری از درخت و سبزه راه رفتیم . این وضع در تمام خطه عراق برقرار است و فقط در تقاطعی که مردم زندگی می‌کنند با آبیاری زیاد و تحمل مشقات فراوان زمین را قابل کشت کرده‌اند . آن روز بانو معانی و من در یکی از باغ‌های شاه به نام تاج‌آباد که در يك معبر کوهستانی واقع شده‌است ناهار خوردیم . بالای مدخل باغ يك ساختمان با همان سبك عمارت بالای سر درب کاخ شاهی اصفهان که قبلاً آنرا توصیف کرده‌ام منتهی خیلی کوچکتر و حقیرتر وجود داشت و به این مناسبت باید بگویم من تا به حال هرکجا خانه‌های شاه را دیده‌ام همه باهم یکسان بوده‌اند بدین معنی که تمامشان دارای اطاق‌های کم وسعت و متعددی هستند که درب‌های بسیار کوچکی آنها را به یکدیگر مرتبط می‌کند .

دیوارها همه جاتذهیب شده و مزین به قاب‌هایی است که رنگهای زیبا و ظریفی در آن وجود دارد منتهی نقاشی‌ها بسیار ناشیانه و عاری از ذوق هنری است . در باغ درخت‌های میوه فراوان وجود دارد ، ولی چیزی که بسیار به آن رونق می‌بخشد و من بعداً در همه خانه‌های شاه نیز مشاهده کردم منظره خیابان سنگفرش مستقیمی است که از عمارت تا آخر دیوار باغ ادامه دارد و دوطرف آنرا درختان سرو فراگرفته‌اند . در وسط خیابان نهری جاری است که به حوض‌های متعدد می‌ریزد و چون شیب نسبتاً تندی دارد در این حوض‌ها فواره‌هایی تعبیه کرده‌اند که آب از آنها جهش می‌کند و بعلاوه از کنار حوضها نیز دائماً آب با صدای فرح‌بخشی سرازیر است .

بعد از اینکه در کنار این آب ناهار خوردیم عازم حرکت شدیم و شب را داخل دهی در خانه‌های خصوصی به سر آوردیم ، زیرا در کاروانسرا برای ما جا وجود نداشت و فقط توانستیم حیوانات را آنجا پناه دهیم . روز پنجم



کاروانسرای کاشان در زمان صفویه  
از سفرنامه شوالیه شاردن



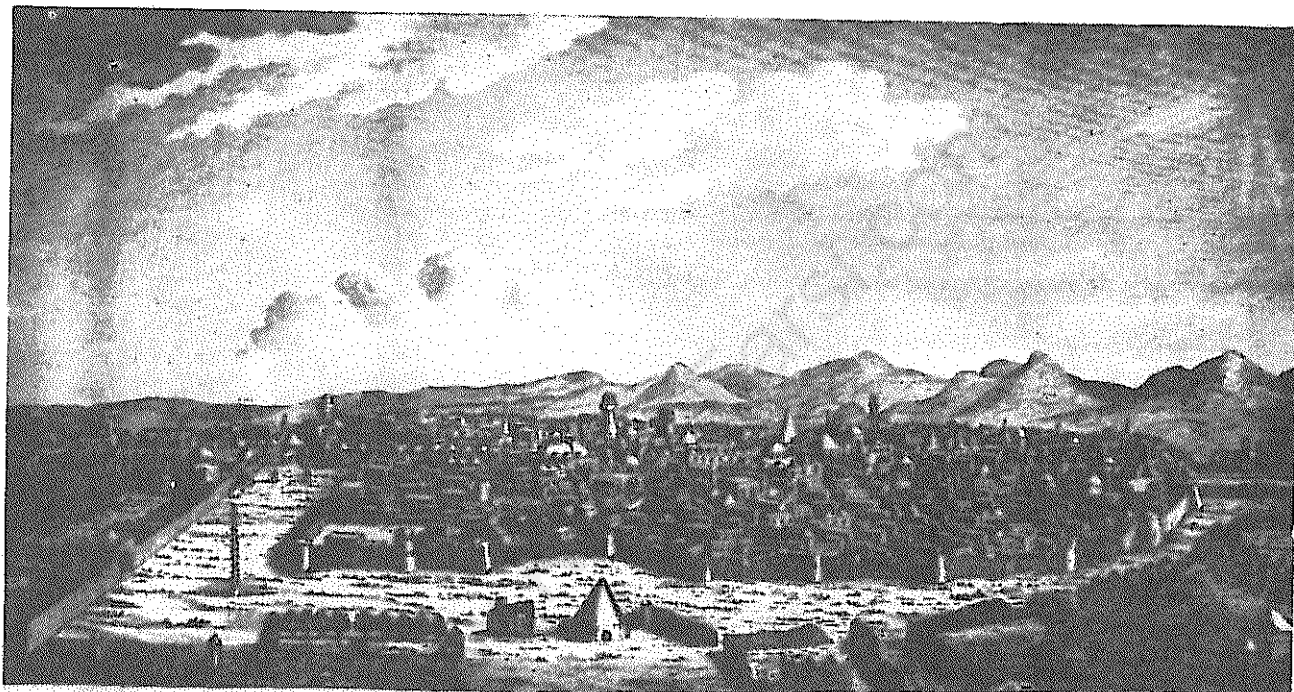
پس از پیمودن چهار فرسنگ راه شب به دهی به نام ده آباد رسیدیم که چند رشته آب از آنجا می گذشت و به اندازه ای ماهی در آنجا وجود داشت که انسان می توانست هرچقدر مایل بود از آنها بگیرد و وجود اینهمه ماهی حقیقتاً باعث تعجب شد .

در آنجا نیز در خانه یکی از اعیان محلی که دارای املاک زیادی بود به سر آوردیم و او نسبت به ما مهربانی فراوان کرد . روز ششم چهار فرسنگ راه رفتیم و تقریباً در سومین فرسنگ راه پیمایی به آب انباری رسیدیم که زیر زمین ساخته شده بود و پله های متعددی داشت . چون زمینهای اطراف غیر قابل کشت است و چشمه ای نیز در نزدیکی ها نیست این آب انبار را برای رفاه حال مسافرن ایجاد کرده بودند . حوالی غروب به مسجدی رسیدیم که در محلی خالی از سکنه ساخته شده و مع الوصف دارای باغ و اطاقهای متعدد و وسایل لازم بود وعده ای سرایدار در آن زندگی می کردند . این مسجد که در نزد ایرانیان بسیار محترم است به نام صالح موسی کاظم خوانده می شد و به قراری که می گفتند صالح فرزند موسی کاظم که یکی از ائمه شیعه است در آنجا مدفون است<sup>۱</sup> .

پس از گذشتن از این مسجد به دهکده ای به نام بزآباد رسیدیم<sup>۲</sup> و در اینجا نیز به خانه های خصوصی رفتیم . روز هفتم که پنجشنبه بیست و پنجم ژانویه بود پس از پنج فرسنگ طی طریق قبل از غروب آفتاب به شهر کاشان رسیدیم و شب را در يك کاروانسرای زیبای خارج از شهر که متعلق به شاه است و در جوار قلعه وصل به کاخ شاه واقع شده به سر آوردیم .

۱- بطوری که از توضیحات نویسنده آشکار است وی در این مورد مرتکب اشتباه شده و در حقیقت محل مزبور مقبره يك امازاده بوده است نه مسجد . ظاهراً از این مقبره دیگر اثری برجای نمانده است .  
 ۲- پیترو دللاواله بزآباد را سرزمین یخ معنی می کند که معلوم نیست از کجا این اشتباه بر ای او حاصل شده است و بعلاوه وی بطور کلی در مورد نام این محل مرتکب اشتباه شده و ده ناهبرده ابوزید آباد خوانده می شود که در جنوب شرقی کاشان قرار دارد . م .

کاشان از شهرهای متوسط ایران محسوب می‌شود، ولی به عقیده من بسیار بزرگتر و پرجمعیت‌تر از شهرهای آورسا و کاپوآ در حکومت ناپل است. این شهر بر سر راه قزوین و تبریز و ترکیه یعنی راه غرب و همچنین بر سر راه دریای خزر یعنی راه شمال واقع شده و بعلاوه مرکز بزرگ تهیه منسوجات ابریشمی ایران است که از حیث کار و رنگ به خوبی کالاهای ما نیست بخصوص محمل و اطلس ابریشمی آنجا بد است، زیرا طرز بافتن آنرا بلد نیستند و من مطمئنم هر یک از افراد مملکت ماکه به اینجا بیاید اگر در مورد بافت پارچه و ترکیب رنگ صاحب اطلاع باشد از طرف شاه به خوبی استقبال می‌شود تا به بالا بردن سطح پارچه بافی در این کشور کمک کند و می‌دانم که شاه حتی تا نیز هم به دنبال چنین هنرمندانی فرستاده است ولی تا به حال جز یک نفر یونانی مسیحی که در اصفهان مشغول کار است کسی از اهل این فن به ایران نیامده و من که شخصاً کارهای این یونانی را دیده‌ام باید بگویم در مقایسه با هنرمندان ناپلی واقعاً مرد بسیار بی‌مایه‌ایست و به این قصد مطالب فوق را می‌نویسم تا توجه داشته باشید و اگر در ناپل هنرمند بدبختی وجود دارد که به علت عدم توانایی رقابت با دیگران نمی‌تواند نان یومیه خود را به دست آورد به او بگویید در صورت آمدن به این سرزمین به خوبی امرار معاش خواهد کرد و من قول می‌دهم او را به خدمت شاه در آورم و حتی اگر مقتصد باشد می‌تواند پولی نیز ذخیره کند. البته باید کسی را که دارای صبر و تحمل زیاد است به این طرفها فرستاد چون در سرزمینی که مردمش دین عیسوی ندارند، یک فرد سبک سر و سطحی می‌تواند موجبات بدبختی خود را فراهم سازد. صحیح است که در اینجا در مورد دین هیچوقت فشاری به کسی وارد نمی‌آورند و او را وادار به عملی برخلاف آیین خود نمی‌کنند ولی چنین آدم سبک سری همیشه وجودش خطرناک است، زیرا ممکن است با پول یا با مهربانی یا با یک



*Kashan* قاشان (Qāshān or كاشان Kāshān)

منظره کاشان در قرن هفدهم  
از سفرنامه شوالیه شاردن

زن و امثالهم او را فریب داد و ایمانش را متزلزل کرد؛ برعکس برای يك آدم عاقل بس است یکماه در اینجا بماند تا درك کند عیسویها در ایران بیشتر محبت می‌بینند و بهتر از خود مسلمان‌ها زندگی می‌کنند و در اینصورت نه تنها تغییر دین به خاطرش خطور نخواهد کرد بلکه اگر قبلا نیز چنین خیالی داشته است از آن منصرف می‌شود.

حالا که وارد این مبحث شده‌ام باید اضافه کنم که اگر جوانی مایل است زن بگیرد و در جایی مستقر شود و بطور شرافتمندانه به تجارت بپردازد به او نیز اطلاع بدهید به نزد من آید، زیرا می‌توانم از هر طبقه‌ای که باشد در جلفا برایش يك همسر ثروتمند و زیبای مسیحی پیدا کنم و او احتیاجی ندارد چیز زیادی با خود بردارد و به صرف اینکه فرنگی است، به شرطی که عاقل باشد، بسیاری از مشکلات برایش خود بخود حل می‌شود و قول می‌دهم زندگی او را در اینجا تأمین کنم و اسم و رسمی بیش از آنچه در شهر خود داشته است برایش فراهم سازم. من اعتراف می‌کنم مایل هستم مردمانی چند از سرزمین خود را که دارای خصال نیکویی باشند در اینجا ببینم، زیرا متأسفانه تا به حال جز موشی ماجراجو و نابکار که در حقیقت بدون استحقاق از محبت‌های بی‌دریغ شاه و مردم برخوردار شده‌اند کسی به این طرفها نیامده است.

شهر کاشان در کنار يك جلگه وسیع و پای چند تپه مرتفع بنا شده و بسیار گرم است. زمستان در آنجا عملا وجود ندارد و برعکس تابستانش طاقت‌فرساست و فقط وجود میوه‌های فراوان بخصوص انار باعث می‌شود مردم بتوانند این هوا را تحمل کنند. از لحاظ ساختمان چیز جالبی در این شهر به چشم نمی‌خورد جز اینکه کاروانسراهای متعددی بر سر راه کاروان‌ها ساخته شده و چند حمام عمومی نیز در آنجا وجود دارد. همانطور که قبلا نیز گفتیم خارج از شهر شاه دارای خانه‌ای است که در مقابل آن میدان بزرگ یا بهتر بگویم خیابان طویل و عریضی قرار دارد که تا دروازه شهر ادامه پیدا می‌کند.

درداخل شهر طبق معمول سقف بازار پوشیده است و در دو طرف آن ساختمانهای نسبتاً خوبی وجود دارد. در وسط بازار چهار سوق زیبایی واقع شده که دیوارهای اطراف آن نو و سفید و تمیز و دارای پنجره‌ها و ایوان‌های متعددی است، ولی بجز این چیز جالب توجه دیگری ندیدم.

من که همه جا طالب آشنایی با مردمان با سواد و تحصیل کرده هستم در کاشان با یک مرد یهودی از اهالی شیراز که اصل او از فلسطین است آشنا شدم که ملا مسیح نامیده می‌شد. ملا یعنی آدم با سواد یا اهل قلم ولی نام مسیح زیاد هم مناسب او نبود، زیرا به مقتضای مذهب خود به مسیح واقعی اعتقاد نداشت. این مرد از طرف شاه به کاشان اعزام شده بود تا در آنجا به طبابت پردازد و در خانه خود مرضا را بطور دسته‌جمعی می‌پذیرفت و نه تنها به عنوان طبیب، بلکه به عنوان عالم به بسیاری از دانشهای بشری در آنجا شهرت فراوان داشت. اگر وضع مزاجی مریض اجازه نمی‌داد در محکمه این طبیب حضور بهمرساند یک نفر مستخدم نادان یا شخص دیگری احوال بیمار را گزارش می‌داد و او نیز بدون دیدن ادرار یا لمس کردن نبض مریض فوراً نسخه‌ای می‌نوشت که از جانب خانواده بیمار مانند آیات الهی تلقی می‌شد.

من خواهان ملاقات این مرد شدم و پس از چند جلسه مذاکره با او گرچه از طب اطلاعی ندارم، ولی ملاحظه کردم از علوم دیگر بخصوص از علم تاریخ بهره‌ای ندارد. وی کتابهای قلیل خود را به من نشان داد که جزء آنها تعدادی انجیل به زبانهای یهودی و لاتین بود و فقط کتاب خوبی از ابوعلی سینا به زبان عربی داشت که من حاضر بودم با کمال میل آنرا بخرم، ولی حاضر بفروش آن نشد. وی به من دو گویچه نیز نشان داد که در داخل جعبه‌ای درپنبه قرار گرفته بودند و می‌گفت در داخل این گویچه‌ها حیوة ثابت قرار گرفته و فقط او است که اسرار آنرا می‌داند و اگر من طرز عمل آینه‌هایی که تصویر را به خارج منعکس می‌کنند برایش بیان سازم او نیز متقابلاً رمز ثابت کردن

جیوه را برایم خواهد گفت .

من به این پیشنهاد توجه زیادی نکردم ، زیرا اولاً شیمی رشته من نیست و علاقه‌ای به آن ندارم و بعلاوه مطمئن بودم يك نفر یهودی آنهم با این اطلاعات ناچیز نمی‌تواند رمز قابل توجهی را به من بیاموزد و برعکس همانطور که مرسوم این قوم است از این پیشنهاد نظر خاصی دارد که کنه آن بر من معلوم نیست . به هر حال دوستی کاملی میان ما برقرار شد و هر دو اظهار امیدواری کردیم که اگر بخت یاری کرد در آن شهر و یا جای دیگری دوباره یکدیگر را ملاقات و درباره مسائل مورد علاقه مفصل مذاکره کنیم .

موقعی که در کاشان بودم اتفاق ناگواری نیز برایم روی داد که چون به خوشی ختم شد نمی‌توان آن را حمل بر بخت نامساعد کرد . خانم معانی می‌خواست پارچه و سایر لوازم زنانه‌ای را که در بازار بزازها می‌فروختند خریداری کند ، ولی چون طبق رسوم محل زنان متشخص نباید به طریقی که مردم آنان را بشناسند هنگام روز در شهر حرکت کنند و از طرف دیگر شب بازار بزازها بسته بود تصمیم گرفت بطور ناشناس و با لباس زنان خدمتکار به آنجا برود و یکی از مستخدمین زن را نیز همراه برد و بعلاوه لاله و دو نوکر نیز از دور مراقب او بودند . در داخل بازار موقع عبور از محل پرجمعیتی یکی از ارادل که او را از روی لباسش خدمتکار بی‌مقداری انگاشته بود آزارش داد و دست به بازویش زد . بانو معانی که فراموش کرده بود با لباسی که بتن دارد باید درانتظار چنین وقایعی نیز باشد خشمگین شد ، ولی بدون اینکه حرفی بزند و عملی کند با اشاره سر به همراهان خود جریان را فهماند و مرد را که داشت درانبوه جمعیت گم می‌شد نشان داد . یکی از ملازمین اشاره او را درك کرد و به‌عقب برگشت و دو سیلی به‌صورت مردمزاحم نواخت . در اثر این اتفاق چند نفری که بعداً معلوم شد وابسته به یکی از دامادهای شاه

عباس هستند و در نتیجه به علت احترام مأمورین جسور شده بودند به کسک آن مرد شتافتند و چون همگی اسلحه داشتند نوکران ما نیز دست به اسلحه بردند و نزاعی در گرفت که در نتیجه یکی از جسورترین و فحاش‌ترین آن افراد با شانه شکافته مانند نعش بروی زمین افتاد و دو نفر دیگر به سختی مجروح شدند و سایرین نیز هر کدام به سهم خود از ملازمین ما کتک خوردند، در حالی که آنان نتوانستند کوچکترین صدمه‌ای به افراد من وارد سازند.

همینکه من از جریان اطلاع یافتم به اتفاق کسانی که در منازعه شرکت کرده بودند به سراغ داروغه یعنی حاکم شهر رفتم و جریان را برایش شرح دادم و اضافه کردم که برای دادخواهی و درخواست تنبیه خطاکاران نیامده‌ام، زیرا خدمتکاران من به حد کافی آنها را گوشمالی داده‌اند، و قصد من فقط روشن ساختن حقیقت است تا بدانند ما مسبب این نزاع نبوده‌ایم و هرگز در یک کشور خارجی آنهم جایی که اینهمه به ما محبت و رأفت می‌شود موجبات زحمت کسی را فراهم نمی‌کنیم.

داروغه که قبلاً از جریان اطلاع داشت نسبت به من کمال مهربانی را روا داشت و با سخنان ملاطفت‌آمیز درخواست کرد این اتفاق ناگوار را فراموش کنم. وی اظهار داشت اگر قبلاً از ورود خود او را مطلع کرده‌بودم آنطور که شایسته‌شان مابود از ما پذیرایی می‌کرد و هرگز گرفتار این ناراحتی‌ها نمی‌شدیم و بعداً خطاب به یکی از مدعیان که قبل از من به نزد داروغه رفته بود تا جریان را گزارش دهد با عتاب و خطاب گفت شما ارادلی بیش نیستید و چون دیگر نمی‌توانم رفتارتان را تحمل کنم جریان را بعرض شاه رسانیده‌ام. همه باید بدانید که اینها میهمان شاه هستند و حتی اگر بقیه شما را هم به قتل رسانیده بودند خونتان برعهده خودتان بود. در آخر ملاقات از او خواهش کردم از گناه خطاکاران در گذرد و او با همان مهربانی و سخنان ملاطفت‌آمیز مرا روانه ساخت و من از چند جهت بسیار خوشحال شدم، زیرا

اولا ماجرا به نفع ما خاتمه پیدا کرد و بر آبرو و شهرتمان افزوده شد و از طرف دیگر ملاحظه کردم که خانم معانی از مشاهده منازعه و جنجال نه تنها گرفتار ترس و ناراحتی نشد، بلکه آرامش خود را به تمام معنی حفظ کرد و گوئی اصلا اتفاقی نیافتاده است برای خرید بقیه لوازم مورد نیاز به راه خود ادامه داد.

موقعی که درباره پارچه بافی کاشان صحبت می کردم فراموش کردم یادآوری کنم که سه چیز را در این شهر بهتر از ایتالیا تهیه می کنند یا به هر حال من به خوبی آن در ایتالیا ندیده ام یکی از آنها شال است که از پارچه پهن و بلندی بافته شده و مردان آنرا تاب می دهند و به دور کمر می بندند. این پارچه راه راه است و احيانا در تار و پود آن طلا به کار رفته و دارای شرابه های زیبایی است و به تناوب و تناسب بعضی از نقاط پارچه مضاعف می شود به این معنی که اگر پارچه را به قطعات مختلفی تقسیم کنیم ملاحظه می کنیم يك قطعه آن يك لا دارد و قطعه بعد دولا و جایی که پارچه دولا می شود هر کدام از لایه های آن رنگ بخصوص دارد و با یکدیگر شبیه نیست<sup>۱</sup> ...

شیئی دوم پارچه ایست به نام میلک که دارای دو رو است و رنگی مخصوص دارد و اشعار ایرانی و نقش زن و مرد در روی آن بافته شده است و واقعا چیزی زیباتر از آن نمی توان مجسم کرد. سومین شیئی پارچه ای است که زربفت یا میلک زربفت خوانده می شود و تفاوتش با پارچه قبلی این است که میلک فقط از ابریشم درست شده در حالی که در تار و پود این پارچه طلا یا بقره و گاهی نیز هردو به کار رفته است. این پارچه ها در ایران منحصرأ از طرف زنان مصرف می شود، زیرا لباس مردان فقط از قماش نخی است که رنگ مخصوص براقی دارد و هر روز آنرا باید عوض کنند و چون جنسش خوب نیست بطور کلی آنرا فقط بین چهار تا شش بار بیشتر نمی توان پوشید و

۱- نویسنده در اینجا می نویسد این پارچه شبیه همان پارچه ایست که مخاطب او موقعی برتن یکی



بعداً آنرا به مستخدمین می‌بخشند . بدین نحو با وجودی که لباس مردان نخ‌ی است ، ولی به علت تعویض دائمی آن قیمتش کمتر از ابریشمی در نمی‌آید . این لباس را شاه فعلی مرسوم کرده و به نظر من علت این است که او می‌خواهد ابریشم در مملکت زیاد مصرف نشود و این متاع که پول فراوانی عاید خزانه می‌کند تا حد امکان بیشتر صادر شود .

جنس قماش‌ها از کتان نیست ، زیرا در اینجا پیدا نمی‌شود بلکه پنبه‌ای است و غالباً از هند می‌آید . برای پیراهن نیز از پارچه‌هایی استفاده می‌شود که در آن نخ و ابریشم هردو به کار رفته و بافت آن شطرنجی است . این پارچه به اندازه‌ای لطیف است که یک پیراهن کامل را می‌توان در کف دست پنهان کرد و بعلاوه برای زمستان نیز بسیار مناسب است ، زیرا پنبه خود بخود گرم است و احتیاجی به گرم کردن پیراهن نیست و در تابستان نیز ابریشم باعث خنکی پارچه می‌شود ، ولی با تمام این تفصیلات من به خنکی آن پارچه‌های کتانی خودمان در اروپا که اکنون متأسفانه فاقد آن هستم حسرت می‌خورم . ضمناً در اینجا از نخ پنبه‌ای ظریف و ابریشم پارچه‌ای می‌سازند که شبیه اطلس است و برای منظوره‌های مختلفی از آن استفاده می‌شود حتی از این پارچه بالاپوش هم می‌دوزند منتهی بیشتر سوداگران و اصناف آنرا به تن می‌کنند و از رنگ براق آن مشخص می‌شوند و نجیب زادگان کمتر از آن استفاده می‌کنند .

حالا که وارد این مبحث شده‌ام اجازه می‌خواهم بیشتر به تشریح وضع البسه بیردازم زیرا متأسفانه دیگر نقاش با من نیست که تصویر آنها را بکشد تا به ایتالیا بفرستم . لباس ایرانیها با ترکها اختلاف دارد یعنی ساده‌تر و یقه آن گشوده‌تر است . جلیقه که فقط زمستان آنرا بر روی پیراهن می‌پوشند و چون کوتاه است معمولاً دیده نمی‌شود معمولاً از نخ پنبه‌ای بافته شده و غالباً رنگین و دارای نقش و نگار مختلف است و از داخل هم مختصری آنرا پنبه-



*Costumes Persans.*

لباس ایرانیان در زمان صفویه  
از سفرنامه شوالیه شاردن

دوزی کرده‌اند. بالاپوش لباس نسبتاً بلندی است که در تابستان زیر آن جلیقه به تن نمی‌کنند. قسمت بالای این لباس چسبان و کمر آن تنگ است و دو یقه آن روی یکدیگر قرار می‌گیرند. لبه چپ لباس روی لبه راست واقع می‌شود و در چهار محل با بند گره می‌خورد. آستین لباس باریک و بلند و میچ آن چین‌دار و فاقد دگمه و سرآستین و شکاف است. از کمر بند به پایین بالاپوش فراخ می‌شود و تا وسط ساق پا ادامه پیدا می‌کند ولی در عین حال پنبه دوزی داخل آن باعث می‌شود صاف بایستند.

جنس این لباس از نوع قماش هندی است و یک رنگ بیشتر در آن به کار نمی‌رود منتهی هرچه بیشتر غیرعادی و زننده باشد بیشتر طرف توجه است و موقعی که نو است باطلس شباهت دارد و می‌درخشد. لباس دارای دو کمر بند است که هر دو در زیر شکم و خیلی پایین بسته می‌شود. کمر بند پایینی از جنس ابریشم است که غالباً طلا در آن به کار رفته و فوق‌العاده عالی است زیرا در انتخاب کمر بند و عمامه کمال دقت می‌شود و سعی می‌کنند آنها را زود بزود عوض کنند و هرچه این دو متنوع‌تر و پر تجمل‌تر باشند بر شأن دارنده لباس افزوده می‌شود در حقیقت وجه تمایز میان افراد یکی هم عمامه و شال کمر است.

کمر بند دیگر کوچکتر است و بالای آن دیگری بسته می‌شود و بعلاوه ساده‌تر بوده و فقط دارای یک رنگ است و غالباً حتی از ابریشم نیز نیست و از پنبه یا پشم شتر که گاهگاه قیمت آن کمتر از ابریشم نیست ساخته شده است. تن پوش زمستانی که روی سایر لباسها پوشیده می‌شود آقدر بلند نیست که مزاحمت اسب سواران و سربازان را فراهم بیاورد و در موقع سواری فقط تا روی زین اسب می‌آید. لباس مردم طبقات پایین بلندتر است ولی به هر حال از زانو پایین‌تر نمی‌آید؛ جنس آن نخی و رنگش غیرعادی است، ولی با سایر البسه فرق دارد و با قیطان و نوار ابریشمی رنگی تزئین

شده و بند آنرا در کنار بدن گره می‌زنند، ولی غالباً بطور آزاد بر تن می‌کنند و رویهمرفته خوش‌نما است.

در مواقع تشریفاتی تن‌پوش رویی بعضی‌ها ابریشمی و طلایی است، ولی این امر بسیار نادر اتفاق می‌افتد. آستر این لباس تقریباً همیشه پوست‌هایی برنگ سفید و سیاه و قهوه‌ای از بره‌های خراسان است که پشم آنها بلند و زیبا و نرم و ظریف است و باوجود مرغوبیت جنس در این طرف‌ها زیاد گران نیست. جوراب از نخ ظریفی است که ما به آن نخ پارسی می‌گوئیم و رنگهای آن متنوع است. البته منظورم جوراب مردان است زیرا زنان جوراب مخملی یا زربفت و بطور کلی هرچه مطابق سلیقه آنها باشد می‌پوشند، ولی لباس‌ها همه از رنگهای متنوعی ترکیب می‌شوند. ایرانیان باندازه ما درهم‌آهنگی رنگ‌ها دقت نمی‌کنند و بعلاوه مردم دوست ندارند رنگهای معمولی و عادی از قبیل فیروزه‌ای و سبز و غیره به‌کار برند و تعمد دارند رنگهای نامأنوس از قبیل آبی تیره و برنز و قرمز تند و زیتونی و غیره استعمال کنند.

در میان سایر رنگها صورتی پر رنگ که به آن آل می‌گویند، و در مقابل آن رنگهای قرمز و صورتی ما جلوه خود را از دست می‌دهد، بسیار خوش‌آیند من است. نمی‌دانم این رنگ را چگونه تشریح کنم، چیزی تقریباً شبیه ذغال افروخته و یا گل انار است. از رنگهای تیره رنگ سبز مخصوصی مورد توجه من است که امروزه در مشرق زمین خیلی به‌کار می‌رود و در اثر شباهت آن به رنگ نفت یعنی يك روغن طبیعی که در حوالی باکو از زمین بیرون می‌آید به آن نفتی می‌گویند.

باکو شهری است در قفقاز که در کنار بحر خزر واقع شده و متعلق به ایران است. نفت در اینجا برای سوخت مصرف می‌شود و قیمت آن خیلی

۱- لغت نفت در فارسی قدیم با همان معنی امروزه به‌کار می‌رفته و سپس از طریق زبان‌های عبری و عربی به زبان‌های یونانی و لاتین و از آن طریق به زبان‌های امروزه راه یافته‌است. در این مورد به یادداشت‌های Lockhart خاورشناس انگلیسی مراجعه شود. م.



لباس زنان ایرانی در زمان صفویه  
از سفرنامه شوالیه شاردن

کم است منتها مقدار آن بقدری زیاد است که از این راه پول هنگفتی عاید خزانه می‌شود. علاوه بر آن نفت دارای خواص طبی نیز هست و بطور کلی ماده‌ای که ما به آن نفتا می‌گوئیم و اطباء و تاریخ نویسان قدیم از آن نام برده‌اند و در بالای خلیج فارس و بابل نیز از زمین می‌جوشد و حتی دانیل<sup>۱</sup> نیز از آن ذکر می‌کند همین نفت است منتهی برعکس آنچه پلینیوس<sup>۲</sup> می‌نویسد هیچوقت ندیده‌ام از دور آتش بگیرد.

شمشیر در ایران فقط يك لبه برنده دارد و حتی بیش از شمشیر ترکها مورب است و طوری به کمر بسته می‌شود که سمت سنگین آن خود بخود به سمت پایین می‌رود و در نتیجه لبه برنده آن که سبک‌تر است رو به بالا می‌ایستد و چون قوس شمشیر در کنار آن واقع می‌شود و در موقع سواری بر روی زین قرار می‌گیرد چه برای پیاده روی و چه برای سواری بسیار مناسب است و هر وقت دست به دسته آن کنند لبه تیز که در سمت بالا قرار گرفته آماده وارد آوردن ضربت است.

دسته شمشیر را يك حایل به شکل صلیب حفظ می‌کند تا دست از ضربه حریف مصون باشد. روی دسته شمشیر غالباً حکاکی شده و جلد آن از چرم مشکی، یا مانند جلد شمشیر من قرمز رنگ است. نوک فلزی جلد متناسب با دسته ساخته شده و بندهای آن نیز چرمی و به رنگ طبیعی پوست حیوان است. عمامه‌ها رنگی است و غالباً در بافت آن تارهای ابریشم طبیعی بطور راه راه در زمینه پارچه پنبه‌ای به کار رفته است و رنگ سفید بطور نادر مورد استفاده قرار می‌گیرد. ثروتمندان عمامه‌های گرانبهایی که تار و پود آن از طلا و نقره است بر سر می‌گذارند، ولی در عین حال همه سعی می‌کنند سادگی عمامه حفظ شود. بزرگی عمامه و طرز قراردادنش به نظر غیرعادی

۱ - Daniele منظور Dan یکی از مورخین رومی است. ۲ - Plinio یکی از مورخین